

استنطاق



شما درین نوشتار با روانشناسی شکنجه مواجه هستید منتها نه از طریق واژه های مسلکی و منسجم بل از طریق قصه های ملموس و تجارب زیسته شده قصه گوی خاطراتی از تحقیر و رنج در اتاق های تحقیق **خاد**

شکنجه خاد رویداد وحشتناک و لرزاننده است که در تجربه منحصر به فرد خود را پنهان می سازد. هرچند سخن زدن و یادآوری از شکنجه های اتفاق افتیده در شکنجه زاران خاد، برایم شکنجه شدن بطریق دگر است اما نه حماسه رنج که رنج حماسی نمی گذارد که مانند شکنجه گر در باره حوادث بزرگی که در اتاق های کوچک روی داده است سکوت نمایم. قصه یک صد و یک شب شکنجه، قصه و رنجی است که در اتاقهای استنطاق خاد در صدارت اتفاق افتیده است.

تا هنوز شکنجه های دوازده سال و چهار ماه خاد به حیث یک پدیده هولناک مورد **پژوهش** قرار نگرفته است. پژوهش، روند سیستماتیک جمع آوری و تحلیل و نقد داده ها و معلومات است بشرطی که تحلیل فاکت ها سطح دانایی در باره پدیده معین را تکامل بخشد بطرقی که نتیجه مطالعه پژوهشی به کشفیات تازه، نگاه های تازه و راه حل های تازه منتهی گردد. شکنجه در تاکوی های خاد، یک مسأله و یک پدیده ای معین است که روانشناسان می توانند با استفاده از رنج هایی که زندانیان قصه میکنند، دست به تحلیل و سرانجام به کشفیات تازه برسند.

شکنجه به حیث یک پدیده در حوزه روانشناسی، بعد از تجربه آدم سوزی گشتاپو در آشویتس، به یک پژوهش نوین و دریافت های تازه تر تبدیل گشته است. تا قبل از تجربه آشویتس، شکنجه شناسی در مورد راز و رمز مقاومت و ضعف روحی و بدنی زندانی چیز زیادی نمی فهمید، بعد از شکست هتلر و نازی بود که زندانیان زنده مانده آشویتس، مانند مواد خام (از طریق مصاحبه مستقیم و از طریق مطالعه خاطرات شان)، مورد مطالعه شکنجه شناختی قرار گرفتند، روانشناسان و فزیولوژیست ها دریافتند که در مواقع خطر، مغز زندانی به

ترشحاتی اقدام میکند که سطح انرژی ذهنی و انرژی بدنی بالا میرود و برای مقاومت آماده می شود. دریافتند که با قرار گرفتن زیر شکنجه های مرگبار **میکانیزم دفاع از خود** چگونه در مغز زندانی بطور اتوماتیک جریان میابد. مطالعه کردند که با وارد شدن اولین ضربه های مهلک، در ذهن زندانی چه تعاملاتی رخ میدهد.

شکنجه شناسی به ما تشریح می کند که در عملیه دو جانبه شکنجه یعنی شکنجه ده/شکنجه کش، در دو سوی زنجیر چه اتفاق می افتد، در مغز و عقل و عاطفه شکنجه گر چه میگذرد و در مغز و ذهن و احساس زندانی چه فعل و انفعالاتی روی میدهد، روانشناسی شکنجه به مدد داده های فزیولوژی مغز به ما میگوید که شکنجه گر چگونه به مرگ عاطفه، مرگ ارزشهای انسانی، وابستگی شرطی و سادیسم مزمن میرسد و زندانی چگونه و چرا در برابر ضربات طاقت فرسا و کُشنده، طاقت می آورد و با تلاش زایدالوصفی به زیستن یعنی مرگ تدریجی خویش خوی می گیرد.

زندانی، نوعی از گذار مستمر به سوی گذشته های غم آلود است و گویی که مانند خوشه خشک شده انگور بر تاک ماضی های بعیده آویزان مانده است، **زندانی زند و پازند زندگی است نه خود زندگی** از همینروست که مثل یک نقاشی خوشرنگ مغاره، میخواهد درباره اسکلیت نئدرتال و ماموت های مدرن حرف های پنهانی و اولیه را بازگو نماید. زندانی میخواهد به حیث تجربه های پرپر شده چیغ بزند که شکنجه کردن و زندانی ساختن و اعدام کردن، نتیجه فقر آگاهی، فقدان اندیشیدن و فرط بردگی در همه رژیم هایی است که با جبن و جنون، با گرز و گلوله بر حنجره های شاد و آزادبخش، سرب و سکوت میریزند.

شکنجه و غم زنجیر بزودی از بین نمیروند تا طوق و طبقات وجود دارد تا تضاد بر مراتب و منافع وجود دارد تا آشغال و اِشغال وجود دارد تا صدور چاک و چک و چاکر وجود دارد تا روئیدن آزار و دوشیدن بازار وجود دارد تا سلطه سلاطین سنگ و ساطور وجود دارد تا عزم فرومایه و عقل سرماییه وجود دارد تا مرگ مقاومت و قهقه بیداد وجود دارد و تا شکنجه وجود خواهد داشت و بشر بطرق مختلف به حیث مواد خام برای شکنجه شدن استفاده خواهد شد. تا ما اینگونه که هستیم باشیم شکنجه همچنان از سر ما دست نخواهد کشید. شکنجه مانند اکسیجن و پرستامول و نصور، نیاز اولیه ما خواهد ماند.

شکنجه شناسی افغانی چه نوع شکنجه شناسی و روانشناسی ی خواهد بود؟ آیا دانشمندان حوزه روانشناسی ما گاهی فکر کرده اند که پژوهشی را درمورد شکنجه شناسی نوع افغانی روی دست بگیرند و با استفاده از هزاران هزار محبوسی که از شکنجه * ضبط احوالات، اگسا، کام، خاد، واد، امنیت ملی،

امریاالمعروف، گوانتانامو، بگرام، زندانهای مخفی و امنیت ملی... نیمه جان گذشته و نعل خود را خود بسوی شما کش کرده اند، مطالعه نوینی را در رابطه به کشفیات جدید ثبت تاریخ دانایی نمایند. و از این طریق در کنار تولید هیروئین به تولید دانایی پردازند.

اگر تجربه خونین سی و دوساله ما را یک ملت مدرن و هوشمند میداشت با این همه فاکت ها و داده ها شاید دانشمندان ده ها کتاب روانشناسانه در قلمرو شکنجه شناسی و خشونت مینوشتند. و این ما یعنی مای ساکت و غیر علمی، مای تماشاگر و مصرف کننده، مای شکنجه خوی و شکنجه بوی، مای سلطه پذیر و سیطره گر، که خود مخزن تجارب و معدن فاکت ها هستیم همه ذخایر ارزشمند را دست ناخورده به فراموشخانه تاریخ بزر انتقاد جونده موشها می سپاریم. وظیفه زندانی نگاشتن زخم ها و گفتن قصه هاست این دانشمند متخصص است که زخم ها و قصه های پاشان را به انسجام علمی تبدیل کند. به کشفیات تازه دست پیدا کند. ما مینویسیم که فاکت، سوژه و حقیقتی باشیم برای پژوهش های شاد. همانگونه که دیروز فاکت، ابژه و واقعیتی بودیم برای شکنجه ها در خاد. زندانیان در دورن فتیله های خویش می سوزند تا دیگران چراغ شوند.

"من تنها از یک چیز می ترسم و آن اینکه شایستگی رنجهایم را نداشته باشم" شایستگی رنج اصطلاحی است که داستایوفسکی به ما یاد داده است، سلول های تنگ استنطاق در صدارت مفاک های تیره ای است که شایستگی رنج را در ازدهام رنج مخدوش می سازد.

درین نوشتار از رنج ها و اذیت هایی مینویسم که یادآوری آن مانند غلتیدن خوشه از تاک، ستون فقراتم را دانه دانه میریزاند، نمیدانم که من در آن بیست سالگی چقدر شایستگی این همه رنج و عذاب را داشته بودم. ما زمانی نرخ رنج و گراف شایستگی را دقیقتر میفهمیم که موقعیت و روانشناسی زندانی را دقیقتر فهمیده باشیم. زندانی نه به لحاظ آنچه که بعد از شکنجه میگوید بل بوسیله آنچه که در زیر شکنجه از خود نشان میدهد، خود را میشناساند. گاهی زندانی نیز مانند شکنجه گر نمی خواهد دست بنوشتن حقیقت بزند و خود را آنگونه که روی داده است برجدار حقایق بر افرازد. یا در سکوت خویش احساس شرم ناشی از اعتراف میکند و یا خود را به حیث اسطوره مقاومت می بیند و منتظر است که دیگران برایش حماسه بنویسند و یا هنوز هم میترسد که با گفتن حقیقت زیر شکنجه های نوین نرود.

مستنطق، شکنجه و اتاق استنطاق تفاوت را برسمیت نمی شناسد، از الف تا یا را با چشمان سبز تواریش می بیند. این ما هستیم که بنا بر موقعیت های

متفاوت ، تفاوت را برسمیت می‌شناسیم . شکنجه یگانه حلقهٔ مشترکی است که زندانیان رنگارنگ را بهم زنجیر می‌سازد.

در زیر شکنجه تفاوت بین زندانی ریشدار و زندانی ریش کل ، تفاوت بین زندانی چادری پوش و زندانی جاکت دامن دار ، تفاوت بین زندانی آگاه و چریک گلوله زن محو میگردد و همه گی در لقای ضد انقلاب و ضد سوبیتیزم بزیر برق و تحقیر و لگد میروند. روشنفکر ملی ، چپ ، دموکرات و زندانی مذهبی، عادی و جهادی، بدون در نظر داشت عقیده و آرمان بزیر شکنجه های مشترک میروند. روشنفکر ملی همانقدر شکنجه می شود که زندانی عادی و مذهبی ، روشنفکر چپ و دموکرات به آن میزانی بزیر بیخوابی و برق و تحقیر می غلتد که یک زندانی جهادی و یک تودهٔ سه حوتی ، یک زندانی میانسال و پیر همانقدر زجر و زخم و زقوم داده می شود که یک متعلم مکتب یا یک محصل مظاهره چی ... ولی مهم این است که چرا گراف اعتراف و مقاومت زندانی بجای اینکه به آرمان و تعهد و عقل و درجه تحصیل و سن متعلق باشد به چگونگی سیالیت و ذخایر ناشناختهٔ مغزش وابسته میماند. کسی لبش را تا آخر میبندد و کسی دهنش را در نیمهٔ راه باز می کند. یکی اُف می کشد و تُف می اندازد یکی تف قرت می کند و اُف می اندازد.

مستنطق خاد از زندانی سیاسی میخواهد که صندوق رازناک سینه اش را باز کند. مستنطق میکوشد تا با شاه کلید زبان زندانی صندوق را خانه به خانه باز کند و اگر زندانی کلید را نداد آنوقت مستنطق این صندوق آهنین را با ارهٔ آهن بر بند بند میبرد و اگر اره کار نداد با دینامیت تواریش منفجرش می سازد. برای رفیق مستنطق و تواریش مشاور مهم نیست که درین صندوق سر بسته روح یک افغان ملتی پنهان است یا روان یک ولسی ملت، در صندوق تاج یک سلطنت طلب میدرخشد یا نان خشک یک دهقان بچهٔ مجاهد ، در صندوق صدای یک مظاهره چی دانشگاهی پنهان است یا گلوی یک الله و اکبر گوی سه حوتی، در صندوق یاسین شریف یک تنظیمی است یا دموکراسی نوین یک شعله ای... مستنطق اعتراف می خواهد اعتراف به هر قیمت. این را نپرسید که زندانی چگونه اعتراف نمی کند و یا چگونه مجبور به اعتراف می شود. ببینید که چگونه ها به چه طریقی و در چه وضعیتی شکل می گیرند.

در ۱۳۵۹ میدیدم که اعضای ده ها گروه سیاسی در حویلی نظارتخانه و حویلی استنطاق تل انبار گشته اند. برای درک منسجم تر کارکرد **مقاومت و اعتراف** در زیر شکنجه می توان درجهٔ اعتراف و مقاومت را به دو روش مورد بررسی قرار داد:

بررسی عام

بررسی خاص

بررسی خاص خوبتر می تواند پژوهشگر را به عمق مسأله درگیر نماید. بطور مثال در درون یک گروه سیاسی معین به مطالعه یک واحد کوچکتر یعنی یک واحد همدوسیه شده پرداخته شود. مهم این نیست که این واحد همدوسیه مربوط به چه گروهی است. برای مطالعه دقیق می توان از زندانیان سمپل برداری کرد. مثلاً زندانیان مربوط به ****حرکت اسلامی، حزب اسلامی، نصر، جمعیت اسلامی، حرکت انقلاب اسلامی، ساما، رهایی، اخگر، ساوو، پیکار، راوا، محاذ ملی، نجات ملی، جوانمردان خراسان، افغان ملت، جبهه متحد ملی، مساوات، جبهه آزادیبخش نیمروز، جبهه مبارزین مجاهد، شورای اتفاق اسلامی، مجاهدین آزاد، ولسی ملت، حزب آزادی، شاه طلبان،...** ده ده نفر همدوسیه ها را از تمام گروه های سیاسی بگیریم و گراف مقاومت و ضعف شان را بررسی کنیم دیده می شود که در بین این واحد های همگون ده نفره درجه های متفاوت مقاومت و ضعف سربالا میکند. در یک واحد هفتاد فیصد مقاومت میکند و سی فیصد اعتراف و در واحد دیگر سی فیصد مقاومت می کند و هفتاد فیصد اعتراف، این سمپل برداری را می توان گسترش بخشید و به آحاد زندانیان (تا سطح بررسی عام) ارتقا داد. این مقایسه تطبیقی نشان خواهد داد که هنوز چیز های ناشناخته ای در مغز بنی آدم وجود دارند که باعث اعترافات تباهی آفرین و مقاومت های اسطوره ای میگردند.

پژوهشگر توجه کند که چرا در میان همدوسیه های هم سطح و همگروه، یک عضو در جهیل اعتراف شناور می شود و عضو دیگرش از آبگینه کوچک نمی گذرد، یکی در زیر شکنجه حتا صدای دستها و پا های بعیده را نیز ترسیم می کند و دیگری از شبنامه های قات شده و آواز های گمشده خویش انکار میکند. یک انسان با تمام ابهت و بزرگی از سازمان خود و آرمان های آزادیبخش مردم با نفی اشغال شوروی با پذیرش اعدام بدفاع بر میخیزد و انسان دیگر از سازمان و آرمان های آزادیبخش مردم بدفاع بر نمی خیزد. یکی از اعدام خویش مانند برگ درخت میلرزد یکی روز اعدامش را در انتظار اصابت مرمی، جشن میگیرد. بنی آدم عجیب موجود متناقضی است، ترکیب شکوهمندی است از نیرومندی و ضعف، تلفیقی از عشق و نفرت.

تجربه ثابت ساخته که بسیاری زندانیان به ظاهر زنده و آرمانگرا در اولین شب های بی خوابی و برق و دشنام، مغز های شان نتوانسته اند که میکانیزم دفاع از خود را بوسیله غده های هورمون زای خویش ایجاد کنند و به همین خاطر است که مثلاً یک روشنفکر تحصیل یافته در زیر شکنجه ضعف نشان داده ولی یک معمار، عیارانه، مقاومت کرده است.

شهید کاکا خال محمد پنجشیری یک تن از عیاران مکتب نرفته اما باسواد و کتابخوانی بود که در زیر شکنجه های طولانی خاد باوجود داشتن ده ها رمز و

صدها راز اصلاً دست به اعتراف نبرد و بقول خودش که لب تر نکرد. کاکا کاکه دلاور، شریف و ارزشمندی بود تا هنوز این جمله زیبای او در دیواره های ذهنم حک مانده است که روزی در پلچرخی برایم تبسم کنان گفت :

" روشنفکر افغانستان تا هنوز فرق بین مخفی کاری و محافظه کاری، بین کار مردمی و کار روشنفکرانه را درست درک نکرده است و تا جایی که من میبینم نمی خواهد که درک هم کند"

کاکا امان الله پغمانی این معمارباشی آزاده و عیار یکی از یاران قدیمی و بسیار نزدیک شهید عبدالمجید کلکانی بود. و قتی که دستگاه خونریز **کام** او را به حیث دریور عبدالمجید کلکانی دسگیر کرد، هر کس می تواند تصور کند که کاکا امان الله را کام امینی چقدر شکنجه داده باشد. خلقی ها می خواستند که آدرس شهید کلکانی را از وی بگیرند این مرد سرفراز که روشنفکر و تحصیل یافته هم نبود، صندوق سینه اش را باز نکرد، آدرس چی که آدرس های شهید مجید را میدانست، اما بطرز عجیبی مقاومت کرد و آدرس قهرمان اسطوره ای خود را به جلادان کام نداد.

شخص الف با تمام ادا و اطوار گل های کبود اعتراف کاشته است و شخص ب که فاقد مدعاست از سکوت تابان خویش گل آفتابگردان چیده است. این مسأله به تحقیق ضرورت دارد که مقدار آگاهی و مقدار تجربه زندانی چه نقشی می تواند در وقوع سکوت و اقرار داشته باشند. اگر زندانی آگاه و باتجربه ای که زنجیر را برای قهرمان و شهید را قلب تپنده تاریخ میداند، در زیر شکنجه تن به اعترافی بدهد که هم خود و هم دیگران را به تباهی بکشاند، در آن صورت در زیر شکنجه چه تعاملاتی در مغز چنین آدمی روی داده است که با تیشه خونین بت های نازنین را شکسته است؟

کسی که شکنجه خاد و یا شکنجه های وحشتناک را ندیده است و شکنجه را به حیث یک مقوله از روی فلم های مستند یا فلم های هنری می شناسد و یا با مقوله شکنجه از روی کاغذ آشنا شده است، بی انصافی خواهد بود که کسی با چنین شناخت غیر تجربی و ابتر، بر ضعف یکی بخندد و بر حماسه دیگری از غندی خیر صلوات بفرستد. بر سکوت یکی گل های میخک بریزد و بر اعتراف دیگری صد سیر میخ. آری گفته اند کسی می سوزد که بر آتش نشسته است، از همین روست که شکنجه شده و روانشناس مجرب به پدیده شکنجه، با دقت حساب شده و اندوه زنجیره ای برخورد میکنند. البته دومی بر اساس گنج و اولی بر مبنای رنج. ملامت کردن زندانی با یک چند جمله تبار، کار تمامی آنانیست که نه از سنگر شکنجه گر که از سنگر رنجهای زندانی بر زخمهای زندانی نمک می پاشند.

وای ،

وای که بی غم لمیده ای بر گنج یا بر دنج

میزنی تیر

بر ترانه بر شکنجه بر رنج

نوشته من قصه رنج هایی است که بر بدنم حک مانده ،خاطره زخمهایی است که بر اعماق روحم خلیده است. شما درین قصه به لحاظ ساختار با نوعی از قصه های تکه تکه و کوتاه ، مواجه میگردید، قصه هایی که کلیت قصه ها و شکنجه هایم را احتوا نمی کنند بل قسمتی از آنرا بازگو میکنند. درین بُرش به شب هایی درگیر می شویم که در مدت چند روز محدود اما متمادی در اتاق و حول **اتاق استنطاق** اتفاق می افتند بلی در حویلی چارکنج ریاست عمومی تحقیق خاد صدارت در تابستان ۱۳۵۹.

نه بر یاسم

نه بر زخمم

نه بر خشمم

که بر شکوه تنهایی خویش آویزان میماندم .

نه بر تحقیر

نه بر زنجیر

نه بر تندر

که بر چراغ تکیده زخمهای خویش آویزان میماندم

اولین ضربه

کسی که اگسا و کام و خاصاً خاد را به حیث زندانی ندیده باشد، استنطاق در صدارت برایش آن معنایی را پیدا نمیکند که برای زندانی شکنجه شده پیدا کرده است. برای مخاطب زندان ندیده لازم است تا در نخست بداند که ساختار ریاست عمومی تحقیق خاد در صدارت از چی اجزای مخوفی تشکیل یافته بود :

کوته قلفی

نظارخانه

اتاق استنطاق

کوته قلفی های صدارت درین زمان ده اتاق کوچک دارد که به دلیل نوعیت ساختمانش بنام کوته قلفی **U** یا کوته قلفی روسها شهرت پیدا کرده است. ده تا کوته قلفی در صدارت موزیم کوچکی است که هر اتاق آن به حیث یک نشانه می تواند تاریخ اشغال، جنایت و استعمار شوروی را بار بار قرائت کند، درین مستطیل های کوچک مرگ که مستقیماً زیر نظارت و پهره داری افسران روسی قرار داشت، کادر ها و رهبران و شخصیت های مهم روشنفکری، ملی و جهادی را نگهداری میکردند.

نظارخانه صدارت نمایشگاه حزینی است که بوسیله آن می شود استبداد یک حزب شکنجه گر را بطور فسیل شناسیک مطالعه کرد. نظارتخانه حصار تنگ و وحشتناکی بود که در سه سوی آن چند تا اتاق بهم چسپیده قرار داشت که من در اتاق **V** آن با سایر زندانیان بطور گله وار نفس میکشیدم، این حویلی به حیث میراث خونین از اگسا به کام و از کام به خاد دست به دست گشته بود، البته بعد از سال ۵۹ به علت حجم روزافزون زندانیان، به فرمان مشاورین سبز چشم تعمیرک های مستحکم تری را به حیث نظارتخانه خاد در دل صدارت بالا و پائین کردند.

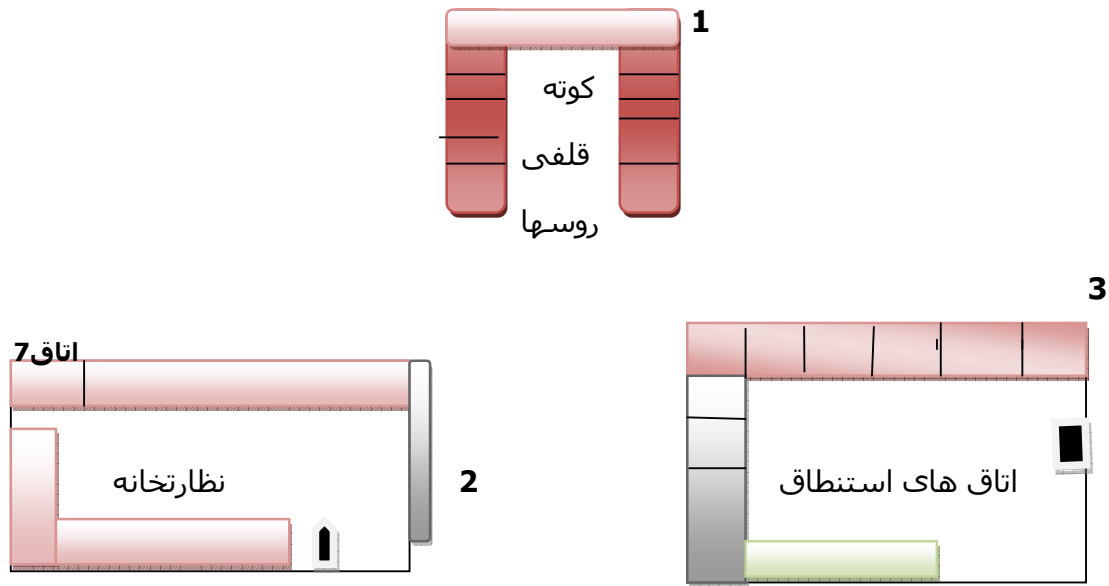
اتاقهای استنطاق در نمای حویلی مرگ، جهنم مختصر و سوزانی است که می توان ذریعه آن چشم های خونریز شکنجه گران خاد و دهن های جراحی شده زندانیان شکنجه شده را بازشناسی کرد. اتاق های استنطاق مانند شعبات فابریکه ذوب آهن، فقط گداختن و آختن را بشیوه سوختن و ساختن توضیح میکنند.



نمای بیرونی درب و دیوار ریاست عمومی تحقیق خاد صدارت / کابل- افغانستان
که هزاران زندانی از همین دروازه کوچک
در شکنجه گاه های بزرگ
استنطاق دیده اند
از همین درب
هزاران سینه بسوی رگبار رفته اند.

زندانیان از چند درب صدارت به داخل شکنجه گاه خاد آورده می شدند، اکثر زندانیان با چشمهای بسته در نیمه های شب با موترهای مخصوص وارد صدارت ساخته می شدند از همینروست که زندانیان در هنگام ورود به صدارت اصلاً نمی فهمیدند که اینجا خاد صدارت است پس از آنکه در اتاق های نظارتخانه تل انبار می شدند ،آنگاه از طریق زندانیان سابقه درک میکردند که به بالین ریاست عمومی تحقیق خاد تکیه زده اند.

نمای ریاست عمومی تحقیق خاد در سال 58 و 59



1 = کوته قلفی ده سلوله روسها که رهبران و کادرهای سازمان ها و گروه های سیاسی را در آن جا نگهداری میکردند، این محل یو مانند بوسیله افسران عالیرتبه روسی پهره داری میگردد . بسیاری از شخصیت مهم را فقط روسها تحقیق میکردند و کا جی بی زادگان حزبی را مجال رویارویی با آنها را نمیدادند، این ساختمان با سلاح های گول پیکر محافظت میگردد.

2 = نظارتخانه صدارت با داشتن اتاقهای کم و تشناب های وطنکی ، صد ها زندانی را نگهداری میکرد . زندانیان تازه وارد و زندانیان شکنجه شده در آن محکوم به مرگ تدریجی بودند. داخل اتاقهایش با یک تشتی برای رفع حاجت مزین می بود. چون تشناب رفتن مطابق تقسیم اوقات دیزاین شده بود بنا به کمبود تشناب رفتن مجبور بودند که در وقت ضرورت از امکانات داخل اتاق برای رفع حاجت استفاده میکردند.

3 = اتاقهای استنطاق ، مخوف ترین قسمت ریاست عمومی تحقیق خاد در صدارت را تشکیل میداد. در این حویلی در سه طرف آن اتاقک هایی برای شکنجه و فریاد وجود داشت که شب و روز پر از چیغ زندانیان می بود. این اتاق ها زود زود پر و خالی می شد .

اولین ضربه

چگونه، کی و در کجا اتفاق افتید؟

در تابستان ۱۳۵۹ شب اولم را در نظارتخانهٔ صدارت در اتاق هفت سپری میکردم اتاقی که برای چهار زندانی بود و ما در آن چهل زندانی گله وار درد می کشیدیم نیمه های شب اسمم را با وادم به صدای بلند شنیدم، اولین بار بود که از شنیدن نام خویش اینگونه وارخطا و لرزان شدم. ضربان قلبم به شدت می تپید. زمانی که مرا از اتاق نظارتخانه بسوی اتاق استنطاق میبردند، اینکه در مسیر کوتاه راه با چه استرسی می تپدم و در مغزم چه تعاملاتی و با چی سرعتی روی میداد، نمیفهمم. من که نام خاد را شنیده بودم و هنوز شکنجه اش را نچشیده بودم، چیزهای فوق العاده مبهمی مرا گیج کرده بود شاید ترس از سؤالات و دستگیری رفقا و خانواده ام یا چیزهای ناشناختهٔ دیگری پاهایم را می سوزاند، دلم در ضمیر پنهان خویش بطرز ناشیانه ای دُک دُک میکرد، راستش اینست که در آن لحظه وضعیت بدنی و روحی ام دچار ضعف و بحران گشته بود. تفسیر این چند دقیقه کار آسانی نیست، زبان به دلیل نداشتن برخی کلمات لازمه، نمی تواند بسیاری از حالات آدمی را بطور واقعی بازگو نماید. راه را با عسکر خاد می پیمودم، **حس میکردم که شانه هایم سنگین گشته اند تصور میکردم که تنهٔ درخت کاج را بردوش گرفته ام و به صوب حویلی مرگ پیش میروم آری حویلی مرگ.**

به اتاق استنطاق داخلم ساختند، چند نفر شکنجه گر مانند گرگ های گرسنه یا به تعبیر دگر مثل آدمهای خاردار منتظر بودند، هنوز میکوشیدم که خود را جمع و جور و سر حال نشان بدهم که بلا درنگ در زیر رگبار نعره های مست و انقلابی به حیوان غیر ناطق تبدیل شدم:

- چوچه خرا! قلمه بگی و مثل بچه آدم جواب بنویس
- چی ره
- کثیفِ خائن خوده د تکی زن بگی نوشته کو
- گناهی نکرده ام که بگویم
- ضد انقلاب و ضد شوروی شدن بنظرت گناه نیست
- جرمی را انجام نداده ام
- کلیته واز کو احمق، علیه حاکمیت انقلابی استاد شدن جرم است جرم

هنوز در فضای بگومگوی اولیه ،حس میکردم که ذهن و بدنم از خودم هست، خودم مالک خویشتن خویشم ،پیش از آنکه چیزی بنویسم جسمم در چنگ خودم و روحم در چنگال دشنام بود. مستنطقین در چارسویم مانند حصار ایستاده بودند،چیغی از پشت سرم به هوا بالا شد:

اعتراف نمیکنه؟

هنوز جواب نداده بودم که ضربه بُرنده ای مانند الماسک از شقیقه ام گذشت چشمانم بی اراده پُت شد.وقتی پلکهایم را باز کردم دیدم که خط کش آهنینی از یک زاویه نا معلوم به پشت گوشم اصابت کرده است و من ندانستم که با چی حالتی و چگونه در خود پیچیدم و به چه دلیلی برزمین غلطیدم .اولین بار بود که چشمانم بعد از سوم حوت ،با این مقدار خون رقیق و تازه آشنا میشد،ازبغل گوشم خون فوران میزد ،لباس زردم سرخ گشته بود دانستم که با فرود آمدن ناگهانی خط کش، فانوس شکنجه، رسماً روشن گشته است.

بعد از آن من در زیر مشّت و لگد و خط کش ،بسادگی می افتیدم و به سختی بالا میشدم ... بدن و روحم به پدیده جدیدی مواجه بود ،پدیده ای که می شود آنرا فقط در کابوس های هولناک مشاهده کرد.در بیداری دچار وحشت و کابوس شده بودم.کابوسی که به روی استعلام سؤالات اطراق کرده بود.

کابوس ذهن

آبنوس تن،

نایره باران شد

این شب برای مستنطق،قهر نازنین بود و برای من قعر سافلین ،شبی که با شکنجه آغاز شد و تا وقتی که هنوز نور به چهره تپنده دم می تابید، شکنجه به شیوه های مختلفه منجمله شکنجه برقی ادامه داشت.از بس که احساس زخم و خون میکردم اتاق بنظرم حمام خون را تداعی میکرد.اتاق استنطاق به مربع رگ بُری تبدیل گشته بود و این نوع رگ بری فرقس با رگیری های پار و پارین درین بود که مستنطقین خاد علاوه بر بریدن رگها، استخوان ها را هم میبردند.رگبران قدیمی رگت را میبردند و درظرف چند لحظه و چند ساعت روح را از بدنت جدا میکردند و اما رگبر های صدارت رگ هایت را چنان ماهرانه میبردند که نه لحظه ها و ساعت ها بلکه ماه ها و سال ها در خونت شط بزنی.روح را از بدنت جدا نمی کردند بلکه روح را از بدن بیگانه می ساختند. زخم روح را با زخم بدن میدوختند.

شکنجه گران خاد که به اسم مستعار آدمیزاد شیر آدم خورده شباهت داشتند می کوشیدند به نفع حزب دموکراتیک خلق افغانستان، با تطبیق شکنجه سیستماته، زندانی را در اولین رویارویی خورد و خمیر کنند و با نشان دادن ضرب شصت مشاور، زندانی را هیچ و پوچ جلوه بدهند و با کارد سرخ لب های گلایی زندانی را باز کنند. شکنجه گران خاد که به کاریکاتور انسان و چیغ کرگدن شباهت داشتند، در سدد بودند تا بطور مستمر و لاینقطع به زندانی ضربه جسمی و ضربه روحی وارد نمایند. شکنجه گران آن حالت کشنده ای را خلق می کنند که صدها روانشناس نتوانند ضخامت زخم و ارتفاع ضربات شان را اندازه گیری کنند. از برکت همین شکنجه گران است که روانشناسی روز بروز وارد حوزه های ناشناخته تری می شود. منتها به قیمت رنجهای مقدس، به قیمت ضربه های جاودانه.

روانشناسان به هر نوع ضربه خطرناک روحی و جسمی Trauma می گویند .

تراما زخم دایمی روح است . تراما ضربه هولناکی است که بر پیشانی زندانی حک جاودانه میماند. سرطانی است که در شکنجه شده تا غیرالنهایی استمرار میابد. ترامای من ترامای شکنجه است . ترامایی که در اسد ۱۳۵۹ در سن ۲۰ سالگی برای من در اتاق استنطاق صدارت روی میدهد. ترامایی که ناگهانی و غافلگیرانه بود ضربه ای که روح و بدنم برایش آمادگی قبلی نداشت ترامایی که قشر خاکستری مغزم آنرا نمی ساخت و به همین خاطر بود که مغزم تلاش میکرد تا مکانیزمی را برای دفاع از خود ایجاد نماید. مغز در چنین حالاتی، ضربه اولیه را در ضمیر ناشناخته خویش به حیث یک میراث پایدار انتقال می دهد تا جا را برای پذیرش آگاهانه ضربه های بعدی خالی کند.

شکنجه در شب اول برای من ضربه استثنایی بود. اگرچه بعد از آن بمراتب بیشتر از شب اول شکنجه شدم ولی درد های حساب نشده را با خود کمتر حمل می کردم. عادت کردن به شکنجه باعث اعتلای دفاع از خود می شود، در درون شکنجه زیستن ، ضربات شکنجه کم کمک بی رنگ و کم تأثیر میگردد. با ذخیره شدن تجربه خونین استنطاق **شکنجه گر و شکنجه** نزد **زندانی** ابهت و لرزانندگی خود را از دست میدهد . من آن ترس خنده ای را که شب اول از خط کش زدن جنرال عبدالغنی رئیس عمومی تحقیق خاد داشتم، پسانها در برابر خطکش نه قلبم به آن درشتی ضریان میزد و نه پاهایم به آن بی شیمگی میلرزید چون خط کش در ناخودآگاهم نشسته بود. در زنجیره شکنجه هایم، حادثه خطکش شاید ترامای اول شمرده شود.

شکنجه شکنجه ،

شکنجه

شب شکنجه می شدم ،

برای تو

صبح شکنجه می شدم ،

برای او

بعد از ظهر شکنجه می شدم،

برای خود

ای بدن

سلام بر سکوت زخمهایت

برزخ بین دو شکنجه

چندین شب چندین روز ،بی آنکه مرا به نظارتخانه انتقال بدهند در اتاق استنطاق در خون خویش بروی زخمهایم نشسته بودم.خواب را بر سرم حرام کرده بودند.هی شکنجه میدادند و می پرسیدند در زیر هر پرسشی هزار پرسش تازه تری پنهان می بود. از آنجا که ماموریت شکنجه گر و شکنجه بر باهم تفاوت دارد ،حس و عاطفه ی شان نیز در دو جانب متفاوت سیر میکند.من بعد از هرشکنجه ای مقدار درد و حجم زخم هایم را برای آن اندازه میگرفتم تا قدرت مقاومت خود را در برابر شکنجه دیگر سنجیده باشم،و مستنطق نیز مقدار عذاب و حجم زخمهایم را می سنجید تا مبتنی برآن شیوه درد آفرینی و زخم زدن خود را بنحو تأثیرگذار تر تغیر بدهد.من بعد از هر پریود شکنجه،در خلای بین دو شکنجه ،چند دقیقه یا چند ساعتی که تنها با زخمهای خود می بودم ،تعداد دشنام و گراف چیغ مستنطقین را از طریق تداعی و حس درونی بر جدار خاکستری مغز خویش ترسیم میکردم .

شاید این پرسش نه تنها برای روانشناس که برای افراد عادی نیز شگفتیز باشد که در مغز یک زندانی در مسافه بین دو شکنجه چه میگذرد،آیا مغز با مراجعه به خاطرات وحشتناک چند لحظه پیشتر ،ضربآهنگ و نوعیت شکنجه ها را به ترتیبی که هورمون های ترشح شده اجازه میدهند، آرشیف میکند و یا زیر و بم آواز مستنطقین را ترسیم میکند؟

برزخ بین دو شکنجه حالتی است که زندانی بدون حضور شکنجه گر، شکنجه می شود. من اگر از تجربه خویش حرف زده باشم، همیشه در برزخ دو شکنجه، از طریق رجوع ذهنی به سؤالات و جوابات اتفاق افتاده، با استرس وصف ناپذیری شکنجه می شدم، بجای اینکه به التیام زخم و زیستن می اندیشیدم به تداعی حرف ها و چیغ ها می پرداختم. به سؤال و جوابی درگیر می شدم که اتفاق افتاده بود و سؤال و جوابی که در لحظات آینده روی میداد، سؤالات کهنه مرا میکاوید و می بلعید. و وضعیت بعدی نیز پیش از وقوع مرا خورد میکرد و بیشتر میخورد. برزخ، حالت شکنجه آلودی بود از یکسو در آتش پرسشهایی که در انتظارش بودم می سوختم و از سوی دیگر در آشفشان پاسخ هایی که باید می ساختم آب می شدم.

مستنطقین که گم می شدند، خلوتی که مساعد می شد سوال ها را دانه دانه و جز به جز باز می کردم و تا جایی که حافظه ضریب خورده کمکم میکرد به جواب های خود نیز دانه دانه و جز به جز می اندیشیدم. همان گونه که برای مستنطق مهم این نیست که به چه اتهامی در زیر شکنجه قرار گرفته ای، برایش مهم این است که لبهات را به نفع حزب خویش باز کند و به هر طریقی که می شود اعتراف را بگیرد. برای زندانی نیز مهم این نیست که به چه اتهامی آورده شده است، حالا به هر دلیلی که بوده به حیث زندانی سیاسی و ضد سوتیزم و اشغال آورده شده است، برایش مهم این است که با یک اعتراف کوچک، هم خود و هم دیگران را تباه و برباد نسازد. پای خود را با قبول عذاب ذوب کند و دست دیگران را در حوض تیزاب نشاراند.

من از تجربه خود میدانم که بسیاری چیز هادر مراحل تدار تحقیق به حیث تجارب منحصر به فرد زندانی باقی میمانند و روانشناسان با حلول در اعماق این تجربه های پراکنده و پاشان است که به کشف نکات جدید علمی نایل می گردند. یک مشکل برای پژوهش علمی در باره شکنجه این است که هر دو طرف شکنجه (شکنجه گر+شکنجه بر) دست به بیرون دادن صادقانه فاکت ها نمی زنند. شکنجه گران هیچگاهی تجارب شکنجه دادن خویش را نمی نویسند تا پژوهشگر دریابد که در حین شکنجه در مغز شکنجه گر چه طوفانی میگذشته است. فقط زندانیان اند که در باره زخمهای روح شان مینویسند. شکنجه گر چه در زمان پاچایی و مستی چی در هنگام رسوایی و پستی، به دلیل فقر وجد و وجدان، نه تنها از احساس و عاطفه خود در باب شکنجه دادن حرف نمیزند که از شکنجه گر بودن خویش نیز انکار میکند. دیروز در درون اتاقهای استنطاق در برابر زندانی از بزدلی و بردگی با نقاب و نام مستعار ظاهر می شد و حالا در محیط غربت نیز به دلیل عذاب وجدانی و بزدلی مضاعف، با نام جعلی و نقاب مندرس، حق السکوت وجدان می پردازد. اگر شکنجه گران اگسا و کام و خاد به قصه بیایند و یا به قصه آورده شوند و قصه های صدهزار و یک شب شان را یک به یک

بنویسند، در آن صورت روانشناسان بیدار چه که روانشناسان خوابزده ما نیز قادر میگردند که فزیولوژی مغز، رگه های چشم و کف دست شکنجه گران را بخوانند. تا هنوز شاید کسی مغز جلاد خاد را مورد مطالعه روانکاوانه و کلینیکی قرار نداده باشد چون جلاد حاضر نیست که قصه ها و استرس های وجدانی خود را نه به محکمه هاگ که به کلینیک های روانی هم نمی گوید و اما اعدامی نیز وجود ندارد که در باره حالت چشم و سرعت انگشتان جلاد چیزی بگوید، شهیدی وجود ندارد که در مورد جمله های پسینی که جلاد خاد در پولیگون خطاب به اعدامی گفته است، قصه کند. آیا کسی که اعدامی را از کنارش برده اند می تواند حالت اعدامی را آنگونه که اتفاق افتیده است ترسیم نماید؟

اعدامی اگر نمی داند ولی آیا کسی میداند وقتی که نام اعدامی خوانده می شود در مغز و قلب اعدامی چه غوغا و جریاناتی میگذرد؟ اعدامی شهید میگردد و مجال ندارد که احساس و فکر خود را از **درب زندان تا میدان رگبار** بیان کند. اعدامی نمی تواند تا بگوید که درین چند دقیقه در قلب و مغزش چی قیامتی برپا بوده است. آیا فزیولوژیست یا روانشناسی میداند که قشر خاکستری مغز اعدامی در لحظات پسین شهادت کدام هورمون ها را به چه مقداری برای چه وظیفه ای ترشح میکند؟ هنگامی که مغز در زیر استرس و شکنجه هورمون مثلاً آدرنالین را ترشح میکند، برای آنست که میکانیزم دفاعی بدن را سامان دهد، تولید هورمون آدرنالین بدن را کمک میکند تا در مقابله با شرایط هولناک انرژی پنهانی و چاره ساز پیدا کند، ولی وقتی که اعدامی میداند که چند لحظه بعد کشته می شود، ترشح هورمون دفاعی مثلاً اگر از جنس آدرنالین باشد به چه دردی میخورد؟...

حادثه اعدام

که مرا نیز با خود به اعدام برد

خوب بیادم هست که در تابستان ۱۳۶۰ در منزل سوم وینگ غربی بلاک اول زندان پلچرخی بودم که یک شب قیامتی برپا گشت، درب اتاق ما باز شد و چکمه دارانی مانند شمس الدین پنجشیری قومندان بلاک اول و ... داخل اتاق شدند و از روی لست نام دو نفر اعدامی را خواندند. هنگامی که نوبت به تلفظ اسم آن اعدامی جوانی رسید که در منزل دوم چپرکت خود بیخود نشسته بود:

ولد و ولدیت را بگو

دهن زندانی از شنیدن نام خویش دفعته خشک شد و زبانش در ادای ولد و ولدیت دچار زیر و بم های گنگ، دلخراش و لکنت آلود گردید، اصلاً به **اعدام شدن**

آشنایی نداشت گمان نمیکرد که شبی نامش را به این صورت نیز می شنود. جوان اعدامی دلش غصه کرد و با خویش به بطرز ترحم آمیزی به غم غم افتید. شاید میخواست التماس کند که مرا اعدام نکنید ولی نتوانست هیچ عباری را از دهن بیرون کند. این صحنه زمانی به من حالت حک شده و تراژیک داد که آمرسیاسی محبس چیغش همه ما را دوباره ترساند:

از چپرکت پائین شو مرتجع،

نوکر نیت نیستیم که انتظار بکشیم

دشمنی کده میتانی اعدام شده میتانی؟

خیز بزن کثیف

اعدامی که می خواست از چپرکت پائین شود چشمانش برای من حالت تکاندهنده و عجیبی داشت، پلک نمیزد در کاسه چشمش حرکتی دیده نمی شد، ارتباط لبهایش قطع شده بودند. هر چه زور زد زور زد، دستهایش نتوانستند که آهن چپرکت را محکم بگیرند.

اصلاح نمیشی خیز بزن

د همینجه اعدامت میکنم اشرار

اعدامی جوان بی آنکه بروی فرش پائین شود از وارخطایی و استرس از بالای چپرکت دومنزل به پائین غلتید و هر قدر به ذریعه انرژی و همت خود تلاش کرد که از فرش برخیزد اما بر نخواست، در حالیکه رنگش سفید گشته بود و آبی که در دهن نداشت پیوسته قرت میکرد، پاهایش را آهسته آهسته بطور غیر ارادی شور می داد.

قهقهه و تمسخر دسته جمعی یگانه صدای حزینی بود که در فضای کوچک اتاق مانند بمب خوشه یی منفجر می شد، گمان میکردی که آدم کشی برای شان مثل ودکا نوشیدن باشد. من در آن شب کوشش میکردم تا صدای تپش قلب و قرت کردن آب دهن خود را از انظار جلادان پنهان نمایم. اعدامی هنوز از وحشت زیاد به حالت سجده بود و قدرت برخاستن را نداشت که صدای دلخراشی به هوا منتشر گردید:

چطور اس، پیش خدایت نمیری؟

کده شوروی زور زده میشه؟

زور شه که نداشتی نمیکدی خائن

بخیزانش

بخیزانش

اعدامی را به کمک صدا و دستهای خود ایستاده کردند، در آن لحظه چشم اعدامی به چشم آدم زنده نمی ماند من متوجه بودم که اعدامی میخواست چیزی بگوید اما نمی توانست لبهایش را برای آخرین جمله و آخرین پاسخ مقدسش باز نماید.

خوب بیادم هست همینکه زندانی را جلادان گرفتند و بپای خود رهایش کردند، تا بپای خود بسوی اعدام برود، میدیدم که نسبت به هرجایش زانوهایش بیشتر لرزیدن گرفت و مانند آدم ساختگی دوباره بزمین غلطید. از چشمانش چنان ترسی تشعشع میزد که ساکنان اتاق را نیز ترسانیده بود. اعدامی از مرگ ملموس خویش میترسید و من از حالت هولناک اعدامی! او که چند لحظه بعد از رنج زندگی بکلی نجات میافت، تصور میکردم که نعش زندانی مرا نیز با خود به پولیگون میبرد. خیلی وحشتناک بود که اعدامی پیش از شلیک و رگبار، پیش از ایستادن بر زمین پولیگون طعم تلخ اعدام شدن و غلتیدن را می چشید. اعدامی در واقع سه بار اعدام می شد

اول هنگامی که نام خود را به حیث اعدامی می شنید

دوم زمانی که در زیر رگبار جملات تحقیر آمیز جلادان قرار می گرفت

سوم وقتی که بر زمین پولیگون می غلتید

اعدامی پیش از مردن جانکنی میکرد. صحنه عجیبی بود اعدامی خاموشانه در هر دم شهیدی خویش گور می پالید و اعدامچی مستانه بالایش غر میزد.

کش کده بیرینش

دشمن بی غیرته کش کده بیرین

چه کسی خواهد فهمید که در مغز و روح و قلب این اعدامی جوان که حدود سی سال عمر داشته، درین چند دقیقه چی گذشته است؟ آیا این اعدامی اتاق را مثل گور دسته جمعی نمی دید؟ آیا نمی خواست که چپرکت به تابوت آهنینش تبدیل شود؟ آیا بحکم تعاملات درونی اش، مایل نبود که همین لحظه چشمش باز نشود و بمیرد تا از عذاب چشم بستن و دهن بستن و صدای موتر و صدای کلشنکوف در امان بماند؟ آن ثانیه هایی که زندانی نام خود را به حیث

اعدامی شنید، چه احساسی در سینه و جگرش تیر میزد؟ چه مقدار هورمون های متنوع از مغزش بخاطر هیچ ترشح کردند؟ اعدامی در دل یک شب مهتابی گم شد و ساکنان باقیمانده اتاق تا هنوز زره زره بیاد آن خاطره اعدام میگردند.

درخت عُناب

ایستادن در زیر درخت عُناب، خیلی شاعرانه و تغزلی است. در یک شب مهتابی که گرد مهتاب از لابلای برگ های عُناب بر سر و دستت سرود عشق بپاشد، مکالمه دو نفره در زیر درخت عُناب چه کیف و تلالویی خواهد داشت. سرنوشت مرا به درخت عُناب بخشید. درخت محکومی که نمی توانست از من عاشقانه حمایت کند.

ایستادن در زیر درخت عُناب خاطره ای تلخناکی است که شاید بتوان آنرا ترامای ثانی خواند، ترامایی که مانند برمه مرا میکاود و مانند سایه مرا میبلعد. ضربه به هر شکلی که اتفاق بیفتد اذیت کننده است اما در میان ضربه های جسمی و روحی بعضی از ضربه ها فراموش ناشدنی و ماندگار میباشند.

راستش که من تا آنوقت درخت عُناب را ندیده بودم و زندانیان آن درخت روی حویلی تحقیق را درخت عُناب میگفتند. و من آن درخت را درخت غم، درخت آدمخور، درخت شکنجه درخت خون مینامم. تصور میکردم که درخت عُناب درختی است که مانند شتر دیوانه بالای سرم شرارت می پاشد.

مستنطقین سادیست بعد از شکنجه های چند شبانه روزی، مرا از اتاق برق و لگد، با قفاق و توهین بزیر درخت عُناب پرتاب نمودند:

چوچه چرچرک،

تو انسان نشدی، اینجه تا وقتی که مُردارشوی ایستاد شو،

و هر وقت دلت به نوشتن شد به سرباز بگو

من رفتم به گوشه ای که عسکر خاد اشاره کرد، با تمام کسالت و بی شیمیگی بزیر درخت ایستاد شدم. خستگی، بی خوابی، تشویش، دلهره، درد بدنی... تیر هایی بودند که پشتاره اش را با خود از اتاق استنطاق تا زیر درخت عُناب آورده بودم. همه وجودم سرشار از تنفر گشته بود. تنفر حس شکوهمندی بود که پی در پی در ضمیر آگاه و نا آگاهم تولید می گردید. تنفر از مستنطق، تنفر از اتاق شکنجه، تنفر از مشاور، تنفر از رژیم، تنفر از عسکر، تنفر از درخت عُناب... و حتا

تنفر از وجود خود، اینها چیز هایی بودند که در قشر زخم خورده مغزم ته نشین می شدند. همواره تلاش می کردم که خود را از توهّم و نفرت نجات بدهم ولی تداوم شکنجه و اسارت حافظه ماضی و مستقبل را بیشتر بسوی تنفر و توهّم سوق میداد. هرگز این فکر به من دست نمیداد که نجات از توهّم به معنی رها شدن از زندان باشد، جدا شدن از تنفر به معنی دور شدن از فضای شکنجه باشد. هنوز که سی سال از آن همالیای رنج فاصله دارم، حیفم می آید که نفرینم را علیه جنایت، خیانت، شکنجه و آدم کشی پنهان نمایم.

درخت عنب در ده متری اتاق استنطاق ایستاده بود. تور اندازان بزدل که در داخل اتاق خونین، ماهی مراد را صید کرده بودند از فرط غضب میخواستند که با تغییر شکنجه خود را دلاور و کاردان جلوه بدهند در آن واحد سه شکنجه را باهم ترکیب کنند:

شکنجه بی خوابی

شکنجه ایساد شدن

شکنجه دشنام و تحقیر عسکر

ایستادن بی وقفه در زیر درخت عنب، برایم طاقت فرسایی میکرد، زخم جدیدی بود که بالای زخمهایم تل انبار گشته بود. چشمانم در شب، مهتاب و ستاره را نمی دید و دستهایم در روز همدیگر را نمی شناختند و بهم کمک نمی توانستند. پاهایم از من میگریختند گویی پاهایم از خودم نبودند. پا ها بعد از ۲۴ ساعت ایستادن و بی خوابی شروع به پندیدگی و التهاب کردند. کفش هایم بعد از پندیدن پا ها، از مهربانی دایمی خود با من بی غم شد، بوتهایم ضمن الوداع از کنارم دور نمی شدند، شاید میخواستند بمانند و ببینند تا سرنوشت پا هایم را برای رهروانی که بعد از ما در راه بودند، قصه کنند بگویند که در زیر درخت عنب عصا هزاران پا، نظاره هزاران ماه دفن است.

شنیده ایم که هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد ولی این نکته نیچه:

" کسی که چرایی زندگی را یافته است با هر چگونه ای خواهد ساخت "

در مکانی که من ایستاده بودم یعنی در فضای ورم کرده در زیر درخت عنب کمی مضحک به نظر می رسد. موقعیت من راهی بسوی زندگی نبود که چرایی آنرا کشف می کردم، کوچه بن بست بود بسوی مرگ و توهّم. مرگی که زره زره و لحظه به لحظه با گوشت و پوست تجربه اش می کردم. احساس و عقل جوانم اجازه نمی داد که در قیافه شخصیت های ممتاز و آدم های اسطوره ای تبارز نمایم.

شاید انسانهای ویژه که چرایی زندگی را یافته اند بتوانند در زیر شکنجه های مستمر با هر چگونه ای شجاعانه بسازند. اما من بیست ساله که هنوز چرایی زندگی را نیافته بودم نمی توانستم که با هر چگونه ای دلاورانه بسازم و برایش در ذهنم راه حل های منطقی سراغ نمایم.

میدانستم که ایستادن در زیر درخت عناب برایم عذاب چندلایه و متزاید بود. در آن موقع بزرگترین رنجی که موجب تضعیف روانی من می شد این بود که درباره نوع بعدی شکنجه و زمان ختم شکنجه هیچ نمی فهمیدم و مستنطقین و مشاورین هم بطرز کهنه پیخانه ای تلاش میکردند که شکنجه را بسیار متنوع و زنجیره یی و ختم شکنجه را لایتناهی جلوه بدهند و این ابهام، ساطور پولادینی بود که هر قسمت روحم را بند بند جدا می نمود، این ابهام به برمه ای میماند که حفره های سیاهرنگی را در روحم ایجاد میکرد. ندانستن تاریخ ختم شکنجه و اینکه چه شکنجه ای بعد از این می آید، جسم و ذهنم را دچار وحشت چند لایه می ساخت کابوسهایی هایی که قابل شناخت و مهار شدن نبودند. تجربه ام می گوید که زمان در زیر شکنجه طولانی تر از اوقات عادی است. روز دراز ترین روز و شب خار دار ترین شب می شود، شنیدن صدای مستنطق در یک بعد از ظهر همانقدر آزار دهنده است که شنیدن صدای پای مستنطق در نیمه های یک شب. برای کسی که روزانه در زیر آفتاب بایستد و شب در زیر مهتاب حروف توهین آمیز عسکر خاد را ترکیب کند، ولو چریک و مجاهد و مبارز و مظاهره چی هم باشد شب برایش کیف شاعرانه ندارد.

شکوهمند شبا

دیر تر بپای

چریک وادی زیتون

ز کوچه های گل افشان شرق میگذرد.

مستنطقین من خاصاً عبدالله کوهستانی که مرا در زیر درخت عناب می دید از دور چند تا دشنام شرافتمندانه را مانند گلوله های مجانی، بسویم فیر مینمود و بی آنکه منتظر عکس العملم دیرتر بپاید با زهر خندی میگذشت. هر قدر زمان سپری می شد، بند های پا تا بزانو و پشت های پاهایم ورمناکتر و پندیده تر می گشتند. نیمه های شب سوم بود، از فرط خواب کله ام بی اختیار به هر سو می غلتید وقتی که جتکه میخوردم و کمی قات می شدم دوباره خود را به حالت عمود قرار میدادم. چشمانم با وجود مقاومت ارادی ام پیهم بطور غیر ارادی پُت می شدند. راستش این است که چیغ حاکمانه عسکر بود که پلکهایم را باز نگه میداشت. باخود می اندیشیدم که آیا آدمی تا چند روز و چند شب می تواند

نخواهد. من که وارد شب سوم ایستاد شدن، تحقیر شدن و بی خواب شدن شده بودم کم کم قبول می کردم که آدمیزاد می تواند در برابر بی خوابی و ایستادن و تحقیر، خود را به حیث سد و سپر برافرازد. باید اضافه کنم که قدرت بدنی و روانی انسان ها متفاوت است. کسی یک شب بی خوابی را حوصله نمی تواند و کسی می تواند خود را مجبور کند که ده شب را پیهم نخواست. مقاومت در زیر شکنجه به چگونگی اناتومی و ارگانیزم و ساختار مغز تعلق دارد بی غیرت و با غیرت، با همت و بی همت، دلاور و ترسو، متعهد و بی ایمان، غافل و هوشیار... به لحاظ معنی و موقعیت، واژه های بسته و معنا شده نیستند، بیشترین مقوله های سنتی و اخلاقی هستند، چنین واژه هایی را فقط می توان در خارج از حوزه تحقیق و شکنجه بطور غیر منصفانه ای بکار برد، در حالی که چنین کلماتی در اتاق استنطاق و در زیر درخت عنب و در کوه قلفی های استخوان شکن روسها، برای شکنجه گرو شکنجه شونده و داوران غندی خیر، کاربرد های جداگانه و معانی متفاوتی دارند. کسی که به حیث زندانی سیاسی در زیر شکنجه چند روزه و چند ماهه خاد و مشاورین ک گ ب قرار گرفته باشد زخمهایش به این حقیقت شهادت میدهند که مقاومت پدیده ای است سیال و نسبی که نظر به موقعیت ذوجوانب زندانی شکل میگیرد. تجربه ها بیان میدارند که مقاومت و ضعف زندانی مربوط به بسیار چیز های شناخته شده و ناشناخته ای است که به حیث یک مجموعه دیالک تیکی در ساختار بدنی و ساختار ذهنی زندانی بطور دینامیک و خودانگیخته عمل میکنند.

درخت عنب و زبان عسکرها مرا از آدم بودنم پشیمان ساخته بود. در آن وحشتکده به زندگی عقابک های آزاد و آهو گک های کوهی حسرت میخوردم. من جابجا ایستاده بودم و عسکر های خاد جای و قیافه شان تبدیل می شد. همگی مرا به اسم و رسم میشناختند. از مشاوره که مال سایبریا بود تا مستنطق و عسکری که روح خود را مانند سوگلی های حرم به جغد سایبریایی بخشیده بودند. همه شان مرا بنام و نسب خودم تحقیر میکردند. ولی من عسکر ها و مستنطق ها و مشاور ها را به اسم و رسم نمی شناختم (درینجا لازم می افتد که عسکر خاد و مستنطق خاد و مشاور ک گ ب را به طرز اشیاء بوسیله علامت "ها" جمع نمائیم)، من برای آنها قابل شناخت و بی نقاب بودم ولی آنها برای من مبهم و نقابدار بودند. چقدر مشکل است که در زیر یک سقف کوچک، تو طرفت را شناسی و طرف ترا بشناسد چقدر رنج آمیز است که تو در زیر یک درختک عنبی با نازنینی ایستاده باشی که جز در باره دشنام و قهقهه اش چیز دیگری درباره حنجره و سرود هایش ندانی. در چنین فضایی دیالوگ بطور عقلانی اتفاق نمی افتد بلکه مونولوگ است که بطرز خشونتبار شکل میگیرد. در فضای شکنجه و تحقیق جریانی بوجود آورده می شود که مکالمه دوطرفه را ضربت میزند و باعث حذف یک جزء مکالمه می شود حذفی که به شقیقه

شکنجه شونده شوک برقی می کوبد و به گوش شکنجه گر صدای طنازی از بحیره سیاه یا سمرقند شریف پُف می شود.

آرمان ودکا و ذوق نخره گر چگونه در زندگی مستنطق به واقعیت تبدیل می شد؟ کی و در چه موقعیتی با چک سفید به سفر سمرقند و بحیره سیاه میرفت؟ آری مستنطقی که از یک زندانی چند زندانی می ساخت، مستنطقی که مستطیل استعلام را به مستطیل مرگ تبدیل می نمود، مستنطقی که زندانی را تا سرحد مرگ شکنجه می کرد، مستنطقی که عرق خایه مشاور را بجای غسل مینوشید، مستنطقی که همسایه های زندانی را در پهلوی زندانی مینشانند، مستنطقی که زندانی خندان را به معیوب گریان تبدیل میکرد، مستنطقی که در بردگی رساله فوق تخصص میگرفت، مستنطقی که زندانی را فقط برای اعدام به محکمه اختصاصی و انقلابی میفرستاد، مستنطقی که در نقش جلاد ظاهر میگردد،... این چنین مستنطقینی بعد از اجرای ماموریت به سوی خجند و سمرقند و اگر مهر مشاور بر جبینش عمیقتر میدرخشید تا بحیره سیاه نیز پای بختش میرقصید.

بر گردیم به درخت عنب و رنجهای عنابی .

من در مکانی محکوم به ایستادن بودم که عسکری هی مرا به پهره دار بعدی تسلیمی میداد، این تسلیمی به شیوه عجیب یعنی طی مراسمی اجراء می شد، عسکر تسلیم دهنده که پهره اش ختم شده با دادن چند تا وعظ و چند تا فحش و یک سلی آبدار از من خدا حافظی میکرد.

فشار خواب و بی حسی پا ها چنان وجودم را بی حال کرده بود که تاب و توان ایستادن را از من بکلی سلب کرده بود. لحظه به لحظه از خود بی خود میشدم . وقتی که پیشانی ام بروی زمین کانکریتی اصابت کرد دانستم که بزمین خورده ام ولی کدام زمین ، نمیدانستم. زمانی که عسکر چند لغد محکم به کله و زیر بغلم زد فهمیدم که در حویلی ریاست عمومی تحقیق خاد صدارت هستم . پیش از آنکه بسوی شاخه دلگیر عنب حرکت کنم ، گوشه هایم از زخم زبان عسکر لبالب گشت:

بخی استاد شو بی شرف ،

زورت که نمیرسه چرا ضد انقلاب شدی

مه واری خدمتگار حزب و دولت میشدی

سرباز انقلاب می شدی بی غیرت

خدمتگار واژه ای بود که در زیر غم مرا می خنداند، اینکه چگونه ایستاد شدم از من نپرسید. وضعیت جسمی و روانی ام بسیار فرسوده شده بود، تعادل را از دست داده بودم. حیران بودم که از این موقعیت مرگناک چگونه بیرون خواهم شد. بعد از لحظاتی باز هم کله ام خود را بروی گردنم محکم گرفته نتوانست و بی اختیار خم شد ولی خود را گرفتم تا اینکه بار دگر کله ام چنان بسوی پائین غلتید که کمرم قات شد هنوز کمرم را راست نکرده بودم که سرباز انقلاب با استفاده از همین حالت زارم، از پشت سرم با تمام قوت خود با چیزی بر ناحیه پائینی کاسه سرم کوفت که مانند صید گلوله خورده، بر زمین افتیدم و پس از درنگ کوتاهی، حینی که با زخمهای جدید با زخمهای فورانی از زمین خونآلود بلند می شدم واژه هایی مانند برگ عناب یا گرد مهتاب به چار سویم پرتو میزد

امدفعه اگه خَوَت بُرد چوبه د کونت میزنم

اشرار

مره نشناختی

طاقت که نداری بخی برو اقرار کو

خوب خوب آدما پیش مه قُر گفته اقرار کده

بخی که اتاق بریم اقرار کو

چاره نداری که اقرار نکنی

بخی که بریم رفیق مستنطقه خوش بساز

مه ضمانت میکنم که ایلایت کنه

... رنج دگر من این بود که عسکر خاد با آن سواد خدا داد، با خشمی بر من حمله میکرد که گویی مستنطق من باشد. انگار که فرمان حزب و مشاور را بالای من تطبیق میکند. از جملات عسکر فهمیدم که این مُهره بی رحم ادامه استنطاق بشیوه دُم بریده تر است. ادامه روح خبیثه حزب و دولت بطریق مسخره تر است. برای من تحقیر و اذیت عسکر، عذابی بود که با هیچ ترازو و وجدانی سنجش نمی شد. درد من این بود که **عسکر بی آنکه من و رژیم و شوروی را بشناسد بالای من با کمال خرسندی و قاطعیت قضاوت میکرد.** پند و اندرز میداد، بسوی انقلاب و شوروی دعوت میکرد، از پایان ناپذیری شکنجه و حتمیت اقرار سخن میگفت. دشنامش مانند تیر بر جگر می خلید، تشویقش برای اعتراف کردن قلبم را می خشکاند. درخت عناب و عسکر برایم آتش

جهنم گشته بود. این آتش زمانی آتشین تر میگردید که واژه خدمتگار و انقلاب در درونم مانند دو بشکه تیل سر بسر انداخته می شد.

شکنجه عذاب را می توان با تمام طول و عرضش یک حادثه ناامید و این حادثه زیر درختی را ترامای ثانی خواند ترامایی که زخمهایم را در اعماق شب چراغان کرد. ترامایی که بوسیله دست و ذهن عسکر خاد تولید گردیده بود. برای روانشناس چقدر مشکل است تا بداند در مغز عسکر خاد در حین اجرای شکنجه عذاب چه میگذرد، عسکر خاد که دریشی سرباز انقلاب را پوشیده است، چگونه با ذهن خالی و احساس پر، دست و دهنش را با شکنجه دادن پرخون و پرجنون می سازد. شکنجه شدن بوسیله عسکر این سؤال را در من بیدار می سازد که آیا عسکر از تحقیر و اذیت شدنم به حیث مریض روانی لذت میبرد یا اینکه عادت داده شده که با همین شیوه از حزب و دولت دفاع نماید، آیا مانند سگ پاولوف بطرز شرطی عمل میکرد یا حیوانی بود که به حکم غریزه شرط را به نفع شرط آفرین می بلعید؟ به هر دلیلی که مدنظر باشد مغز عسکر بطور اتوماتیک آماده بود تا هر نوع گفتار و کردار خشونت آمیز را طراحی کند، عقل و عاطفه عسکر توانایی این را داشت که حملات بیرحمانه را خلق و تطبیق کند.

بی خوابی های پیپی، دود از دماغم می کشید. بی خوابی زمانی طاقت فرسا می شد که عسکر انقلاب از حنجره خویش توهین هایی را مانند ضربه کلشنکوف فیر میکرد. مجبورم تا بپذیرم که **بی خوابی دادن یکی از شکنجه های ارشد است. بی خوابی کشیدن با متعلقات آن یکی از دشوار ترین لحظه های شکنجه است.** این نوع شکنجه، زندانی را در تداوم خود در سرآشوب بیچارگی و بی انرژی شدن سوق میدهد. شاید در هر جای دنیا از جابلسا تا جابلقا، شکنجه بی خوابی کاربرد ممتاز داشته باشد. در زندانهای جمهوری اسلامی ایران، در گوانتانامو، در بگرام، در سودان، در افریقای جنوبی، در سومالی، در چین، در روسیه، در بالکان، در ابوغریب، در ... و دیروز در اردوگاههای کار اجباری و اتاقهای گاز و آدم سوزی آشویتس .

ویکتور فرانکل به حیث زندانی آشویتس که سالها در زندان بوده حق دارد که برمبنای تجربه خود و تجربه زندانیان آشویتس در کتاب "معنای کنجکاوی" به این نتیجه برسد:

" همه کتابهای درسی دروغ است در کتابها نوشته شده است بشر نمی تواند جز برای ساعات محدودی بی خواب بماند این کاملاً غلط است" ویکتور فرانکل درین برداشت اولاً به حیث یک زندانی حرف میزند و بعداً به حیث یک روانشناس از تجارب خود و زندانیان زنده مانده آشویتس به نتیجه گیری می پردازد، فرانکل به این باور میرسد که جسم و ذهن بنی آدم دارای آن توانایی های درخشانی

است که روز بروز و لایه به لایه فاش می شوند. فرانکل از تجربه زندانیانی استفاده می کند که بوسیله دستگاه گشتاپو شکنجه شده اند.

قصه من و تجربه سایر زندانیان خاد این نکته را ثابت می سازند که روان و جسم بنی آدم توانایی های خارق العاده ای دارند که در وقت نیاز خود را در سنگر مدافعه بیدار می سازند. قصه ها و خاطرات فراوانی از شکنجه شدن در خاد وجود دارد که بیانگر بی خوابی های متداوم و طولانی است. سه چهار شب را هر زندانی خادگزیده به چشم سر دیده و با کیف ناشناخته ای سپری کرده است. زخمهای خفته و بیدار شهادت میدهند که زندانی سیاسی می تواند با تمام ضعف و بی حالی، چند شب و روز را بدون خواب زنده بماند. تجربه زندانیان اگسا، کام، خاد و زندانیان گشتاپو در آشویتس و اخیراً تجربه زندانیان گوانتانامو، ابوغریب، اوین و گوهردشت و بگرام، بیانگر بی خوابی های پراپشت آنانی است که با رنج سیاسی در دنج زنجیر زیسته اند.



رئیس چهلَم رئیس اگسا رئیس خاد وزیر واد رئیس گشتاپو

مستنطق صدارت که وجدان عاریتی اش به خوابیدن عادت کرده بود، جالب است که گاهی در نیمه های شب، ژست استنطاق را با کشیدن فازه های دنباله دار فراموش میکرد، من که در زیر هیولای خواب قسماً طاقت می آوردم دلیلش این بود که مغزم بناچار هورمون هایی را برای بیدار ماندنم ترشح میکرد ولی معلوم می شود که مغز دستخورده مستنطق قدرت هر نوع ترشح را از دست داده بود. این چنین موجودات ضعیف اگر خودشان یک شب چای که اگر چند ساعت محدود زیر شکنجه ای که خود اختراع کرده اند، قرار بگیرند، به چه اعترافات درست و دروغینی روی خواهند آورد، نه تنها تاریخچه جاسوسی که ضمیر ناخودآگاه شانرا بروی کاغذ میتکانند.

شکنجه گران حزبی که برای خود از تازیانه پیرهن و از دار نکتایی و از دشنام دستمال دوخته اند به شکنجه کردن چنان خوی گرفته اند که امروز نیز بعد از سپری شدن سه دهه و اندی، ذوق شتم و شکنجگی از سرهای فروخته شده شان نرفته است و می خواهند در غیاب وجدان با قیافه جعلی، روح زخمی زندانیان را شکنجه نمایند.

درک رنج در زیر شکنجه قابل فهم نمی باشد. من که خوابهایم را در زیر درخت عنب کاشته ام حالا میدانم که پلکهایم چیزی را از دست داده اند که برای خودم شاید در جنم دگر نیز نمی توان در زیر شگوفه های آن ترانه خواند. من که خاطره پاهایم را در کنار خاطرات هزاران پای عاصی، بر نطع خونین حویلی مرگ ریخته ام حالا میفهمم که روزی نی روزی سبز خواهند شد. من که شیره شیرین چشمانم را به خاطر نغمه های آزادبخش به مهتاب بخشیده ام، حالا درک میکنم که آواز های گمشده روزی نی روزی با زیبایی شورانگیزی به دره های شاد و کوچه های خوشبخت تبدیل می شوند.



خواب

بزیر پای ورم کرده

به مثل برگ عنب می غلتید

عنب

بزیر چکمه سرخ

به روی خلوت خواب می لغزید

خوابی

بدون چشم ،

چشمی بدون آب

بنی آدم

از سنگ سخت‌رست و از گل نازکتر

آئینه ای نبود که قیافه شکنجه شده خویش را میدیدم، شامه ای نبود تا عطر مرده را در وجود خود بوی میکردم، لامسه ای درک نداشت که ضخامت زخم ها را اندازه میگرفت، گوشه نداشتم که صدای کرگدن را از صدای نسترن تفکیک

نمایم، حافظه ای نمانده بود که چیغ شغال و غرش خرس را مانند سریال های وحشتناک ضبط میکردم... زمانی که عسکر یا مستنطق یا مشاور می غرید:

قواره بوناک و نجست را ببین،

قبول میکردم که در وضع حیوانی قرار گرفته ام. درونم انسان است و بیرونم حیوان. عقلم انسان است و پوستم حیوان، حنجره ام انسان است و چیغ هایم حیوان، شعرم انسان است و نثرم وحشی.

نجات باقیمانده بدن باوجود آنهم شیرینی میکرد. تن مسخره و روح زخمی دو چیزی بودند که نمی توانستم خود را مالک آنها بدانم. اگرچه در وجودم چیزی باقی نمانده بود که از دست بدهم ولی نمی دانم که چرا در تلاش بودم که استخوان و تشویشم را حفظ نمایم. مستطیل استعلام، مربع اتاق، دوزنقه عنب، موادی بودند که هندسه مضحکم را تشکیل میدادند. من مجبور بودم که ذهن و بدنم را در حول همین شکلک ها شکل میدادم. نمیدانم که ذهنم بدنم را رهبری میکرد و یا بدنم ذهنم را شکل میداد.

تن مسخره یگانه ثروتی بود که مرا پی در پی بسوی تیغ تاراج میبرد، حافظه پاشان جواهری بود که مرا لحظه به لحظه بسوی طرح تاراج می کشید. دهن خونین خاد، وجدان و عاطفه را نمی شناخت. من نمیدانم که چرا مستنطقین صدارت هر لحظه حاضر بودند که بدون کوچکترین درنگ و تأملی بزیر تزویر و تبسم مشاور برقصد. بر بدن خونریز زندانی بخندند. بدنی که بخاطر نه گفتن به شوروی شقه شقه شده است. بدنی که مانند چراغ در خون خویش میدرخشد.

بدن مسخره

عنبری است که در کاسه خون می پوسد

بدن باقیمانده

شمعی است که تا پای جنون می سوزد

آیاکسی می تواند حدس بزند که قیافه یک جوان ورزشکار بیست ساله در اتاق استنطاق و زیر درخت عنب چگونه شکل و شمایلی داشته است؟ نگو که آنگونه، بخوان که اینگونه بوده است:

* دندان های بدون برس و مسواک و نمک شویی

* لباس زرد و چرکین یا مترسک تهوع آور

* ناخن های دراز و خونگرفته و حیوانی

- * موهای نتراشیده و قيچی نخورده
 - * اندام بدون جان شویی و حتا روی شویی
 - * بدن زخمی، لاغر و ترسناک
 - * شناور در خونریزی و کسر و التهاب
 - * محکوم به فقر ویتامین و تغذیه صحی
 - * غرق در زندگی انفرادی و گله ای
 - * شنیدن توهین و تحقیر دایمی
 - * قرار داشتن در فضای وحش و وحشت
 - * سرشار از مرگ تدریجی و ذوق مردن
 - * مملو از حس اعدام و حس مرگ در زیر شکنجه
 - * شنیدن چیغ های زندانیان زیر شکنجه
 - * لبالب از عاطفه و مرگ عاطفه
 - * قطع ارتباط با موجودات بیرون و موجودات حویلی
- در تن زخمی ام جایی نمانده بود که تیر تازه ای در آن اصابت کند، رگها و شرائینم که برادران همخون بودند، به مشکل می توانستند به قلبم مهربانی نشان دهند، کله ام آنقدر بدیوار کانکریتی خورده بود که از دیدن هر یوار سپیدی به شوک و کابوس میرفت، دیوار و صدای مستنطق دو ابژه ای است که همیشه روبریم سبز می شدند.
- بگو بگو که میکشمت
 - لبی برای گفتن نمانده
 - سواله بخان که باز د زیر افتو پوده می سازمت
 - چشمی برای دیدن نمانده
 - بشنو یا اعتراف یا اعدام انتخاب کو
 - گوشی برای شنیدن ندارم
 - نمشته کو که دستایته مثل بادرنگ میبرم

کلکی برای نوشتن ندارم

نمشته کو ، مرا برمه میکرد. شجاعتم بیادم نیست اما چیزی که به خاطرم چون رعدی میگذرد این است که در تنهایی خویش با تمامت دلهره بیباکانه در انتظار مرگ نفس می کشیدم. مرگی که در چند متری ام روبرویم ایستاده بود. خریدن رنج و درد قیمتی است که ترانه سازان کلاسیک نامش را ایثار گذاشته اند و گرنه ایثارگر میدانند که **رنج و عذاب** برای تأویل واقعی تر خود به مقوله و عبارات جدید تری ضرورت دارد.

مشاور

هگل را خدا بیامرزد که با طرح فلسفی خویش برای زندانیان صدارت نیز ،
غم خلق کرد. غم فلسفی. غم سه ضلعی
تر ،
انتی تر
و سنتز

دانه گندم - ساقه - خوشه گندم

هگل هر پدیده را در تاریخ تا رسیدن دوباره به ایده مطلق، از فلتر قوانین و دیالک تیکش عبور میداد نزد هگل هر واقعیتی عقلانی و هر عقلی واقعی بود هگل مانند هر فیلسوفی نظریه اش را خلاقانه با مقولات و زنجیره ای از نفی در نفی ها، تزئین کرده بود همانگونه که وطندار روشنگرش یعنی کانت، همه دانایی های تا آنروز بشری را با مقولات دوازده گانه خویش صیقل میزد و از آن طریق به هر تأویلی مهر تأیید یا ابطال می کوبید. آری هگل رفت و غم سه ضلعی اش را بر شاخه خونین درخت عنب در حویلی ریاست عمومی تحقیق خاد آویزان ماند.

اتاق استنطاق

درخت عنب

بازهم اتاق استنطاق به اضافه مشاور

استنطاق - درخت عنب - استنطاق ها

مشاور روسی را برای اولین بار زمانی دیدم که نعشم را خودم از زیر درخت عناب تا مغاک استنطاق انتقال دادم. از سوم حوت ۵۸ به این طرف واژه هایی در اعماق سینه ام رژه میرفتند که اگر آنها را اجازه میداشتم که ترکیب کنم و به صدا بیاورم، چیزی شبیه به این عبارات را خلاصه می کردند:

مرگ بر متجاوزین روسی
از تانک و توپ روس نمی ترسم
با دست خالی و سینه پر علیه روس ایستاد می شوم

شش جدی که آمد، در مخیله خویش آرزو میکردم که آن لحظه شیرین فرا رسد که من با روس اشغالگر مقابل شوم و اگر گلوله نزد من با پرتاب تف و مظاهره نفرت و احساسم را علیه اشغالگر ابراز نمایم. آرزو داشتم که روزی روبروی روس قدافرازم، با روس چشم به چشم شوم و با نگاه الماسی چشمش را برش نمایم. ده ها آرزو در ذهن جوانم می جوشید ولی شرایط هیچگاهی این مجال را به طرز اسیلانه برای من نداد که از موضع ایستادگی و اعتراض، مستقیماً در مسافه نیم متری با یک نفر متجاوز روسی چشم به چشم شوم و چشمان آزاده ام چشمانش را بزر اندازد.

ولی نشد که نشد .

سرنوشت این آرزو را در حویلی صدارت بطریق دگر بر سرم آورد، حالا یک لاشه سرخ را میبینم که بنام مشاور ک گ ب روبرویم ایستاده است، نام رسمی اش مشاور بود اما به خادیت ها مشوره نمیداد بل قاطعانه دستور میداد و مانند سلاطین تاجدار فرمان صادر میکرد. در خیالم تداعی می شد که دیروز من در صدد بودم که در مقابل روسی سبز شوم و اکنون این مشاور روسی بود که در برابرم سبز گشته است.

مثل نعش در حصار مستنطقین ایستاده بودم. میدیدم که یک مرد روسی با هیکل لاغر و قامت بلند، با چشمهای آبی و دستهای کلان، سگرت روشن را در زیر گلویم میگذارد و مرا به لهجه فارسی تاجیکی اینگونه تحقیر می کند:

® چرا آدرس اشخاص را اعتراف نمی کنی بازمچ
@ من آدرس این آدمها را نمی فهمم

یک مشت بزیر قبرغه ام خورد ،نفسم تنگ شد هنوز تازه نیم قات شده بودم که لگدی نیز بر زخم اصابت کرد. مشت و لگد مشاور چنان فنی جابجا شده بودند که در حالت غلتیده تاب میخوردم و بخود می پیچیدم، دلم را محکم گرفتم راستش که هرچی تلاش میکردم نفس کشیده نمی توانستم . نمیدانم که چه غریزه ای به مددم رسید و نیرویم را صیقل زد ، پاهای ورم کرده ام انرژی گرفت و در برابر چشمان مشاور چشم به چشم ایستاد شدم.

®سوسیالیسم نغز است یا اسلام
@ نغز را نفهمیدم

چینی که با یک دست سگرتش را بزیر گلویم فشار میداد، با ناخن های انگشتان دست دیگرش گوش زخمی و تاریخی ام را با فشار هولناکی میخراشید و می خندید :

® رفیق مستنطق می گوید که تو مرگ بر رفیق برژنف گفته ای
@ یادم نیست که به کی مرگ گفته ام
® می خواهم بدانم که چرا به حقانیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان و عظمت حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی تسلیم نمی شوی؟
@ واژه تسلیم خوشم نمی آید

چند شب را در سمفونی رقص و ودکای مستنطقین حزبی صبح کردم و بعداً بزیر درخت عنب رفتم و اینک دوباره به همان خانه غم یعنی اتاق استنطاق،روبروی مشاور روسی برای تحقیر بیشتر ،سخن چینی بیشتر ایستاده ام .از ترامای خطکش به ترامای عنب و از عطر عنب به ترامای سگرت رسیده ام.

هلند/هاگ
اکتوبر 2010
محمدشاه فرهود
mfarhoed@hotmail.com

شوکنوشته ها :

*

ضبط احوالات = دستگاه استخبارات سلطنت و جمهوریت تاجدار
اگسا = د افغانستان دگتو ساتونکی اداره / دستگاه استخبارات دوره
خلقی مربوط به نورمحمد تره کی
کام = کارگری استخباراتی مؤسسه / دستگاه استخبارات دوره خلقي
مربوط به حفیظ الله امین
خاد = خدمات اطلاعات دولتی / دستگاه استخبارات دوره پرچمی
مربوط به ببرک کارمل
واد = وزارت امنیت دولتی / دستگاه استخبارات دوره پرچمی مربوط به
نجیب الله

رئیس ضبط احوالات = رسول خان
رئیس اگسا = اسدالله سروری
رئیس کام = اسد امین و عزیز
رئیس خاد = دوکتور نجیب الله
رئیس واد = جنرال غلام فاروق یعقوبی

رئیس عمومی تحقیق خاد و واد = جنرال عبدالغنی عزیز
معاون ریاست عمومی تحقیق خاد = قاسم عینک
قومندان عمومی زندان پلچرخي = خواجه عطا محمد
قومندان بلاک اول/بلاک تحقیق و اعدام = شمس الدین پنجشیری
آمر سیاسی زندان پلچرخي = عبدالرزاق عریف
آمر عمومی خاد پلچرخي = نظیر حسین

** گروه های سیاسی افغانستان که در سال ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ ... که
زندانی سیاسی داشته و زندانیان شان در خاد شکنجه گشته اند:

افغان ملت / حزب سوسیال دموکرات افغانستان

سازمان آزادیبخش مردم افغانستان " ساما "

سازمان رهایی افغانستان

سازمان مجاهدین آزاد

سازمان پیکار برای نجات افغانستان
سازمان انقلابی واقعی وطن پرستان " ساوو "
سازمان اخگر
جمعیت انقلابی زنان افغانستان " راوا "
دسته پیشرو / جوانمردان خراسان
حزب آزادی
تحت رهبری داکتر حسن ظفر ، پوهاند داکتر خلیل الله مقدر ، نبی عسکر
زاده،لطیف سرباز ... که در بلاک اول پلچرخی با من در یک اتاق بودند.
جبهه متحد ملی - تحت رهبری شهید عبدالمجید کلکانی
جبهه مبارزین مجاهد
جبهه آزادیبخش نیمروز - تحت رهبری شهید انجنیر گل محمد غلجایی
ولسی ملت
سازمان نصر
حزب اسلامی افغانستان
جمعیت اسلامی
حرکت اسلامی
حرکت انقلاب اسلامی
نجات ملی
محاذ ملی
زندانیان سه حوتی
زندانیان مظاهره چی
زندانیان متفرقه
گروپ امین نیز بعد از 6 جدی بدون شکنجه به بطور مهمان در زندان بودند